

بالاخره وقتی جلوی خونه بدون هیچ ترسی ماشینو نگه داشت بهم نگاه کرد و گفت
_بهانه تو پیدا کن چون فردا صبح من اینجام تا تو رو با خودم ببرم

می دونستم بهانه ای نمی تونم جور کنم میدونستم این مرد وحشی میشه و دوباره
دست روی آبروم میذاره اما چه کاری ازم بر میومد؟

باز توی سکوت از ماشین پیاده شدم و شاهو کمی به من که کلید توی دستم بود نگاه
کرد و از اینجا دور شد وارد حیاط خونه که شده در و بستم و بهش تکیه دادم.

میخواستم چیکار کنم؟

میخواستم چی به خانوادم بگم این همه درد و ترس برای من زیادی بود به خدا که
زیادی بود .

با قدم های آهسته به سمت خونه رفتم که دوقلوها به سمتم اومدن و با دیدن حال
زارم و رنگ پریده صورتم حسابی نگران شدن که بازوهامو گرفتن و کمکم کردن
داخل بشم .

منو روی مبل نشوندن چون واقعاً توانی برای راه رفتن نداشتیم .

شلوارم خونی بود و خدا را شکر این خون به خاطر جمع کردن مانتوم از رو شلوارم به
مانتوم نرسیده بود .

باید هرچه زودتر به اتاقم می رفتم و از شر این شلوار قبل از اینکه مادرم ببیند خلاص می شدم.

وقتی دیدم خبری از مادرم نیست اول دوش گرفتم و شلوار رو توی یه پلاستیک مشکی رنگ گذاشتم و پنهانش کردم و روی تخت نشستم و دنبال راه چاره بودم دنبال راه چاره ای تا حداقل بیشتر از این شاهو عصبانی نکنم با فکر کردن به اینکه با بچه های دانشگاه می خوام یه مدت برم اردو به خودم امید دادم که خانوادهام حرفمو باور میکنند...



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)



عضویت در کانال تلگرامی ما



عضویت در پیج اینستاگرام ما

